
دورنمای سیاست خارجی ایران در دهه دوم قرن بیست و یکم

پیروز مجتهدزاده*

آینده ایران در ده سال دیگر چه خواهد بود؟
و ایران چه نقش و جایگاهی در منطقه و جامعه بین‌الملل خواهد داشت؟

دیباچه

اگرچه پیش‌بینی مسائل و اوضاع آینده در تبحر پژوهشی هیچ متخصص دانشگاهی نیست، ولی براساس شناخت زمینه‌ها و بررسی پیشینه‌ها از دیدگاه بررسی انتقادی و بی‌طرفانه دانشگاهی، گمانی عمومی ولی نسبتاً واقع‌گرایانه از وضعیت آینده می‌توان عرضه کرد. از سوی دیگر، هیچ راهی برای ترسیم چشم‌انداز آینده سیاست خارجی

* دکتر پیروز مجتهدزاده، استاد دانشگاه تربیت مدرس است. (pirouz_mojtahedzadeh@hotmail.com)
این نوشتار دیدگاه‌های علمی - پژوهشی نویسنده است و بیانگر تأیید یا رد آن از سوی فصلنامه نیست.

پذیرش: ۱۳۹۰/۱۱/۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۶/۶

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال هشتم، شماره ۴، بهار ۱۳۹۱، صص ۱۸۰-۱۵۱.

کشوری مانند ایران وجود ندارد، جز شناخت زمینه‌های جغرافیایی و اهمیت موقعیت ژئوپلیتیک کشور در منطقه و در جهان از یک سوی و شناخت ساختار سیاسی و جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک کشور و ابتکارات دیپلماتیکش در روابط خارجی از سوی دیگر. به گفته دیگر، پویایی و کارآمدی سیاست خارجی هر کشوری در جهان دگرگون شونده کنونی اصولاً باید بازتاب‌دهنده هویت ملی تعریف شده آن ملت باشد در جهت کلی دسترسی به ارزش‌های معنوی (دینی و دموکراتیک) مورد نظر و جهان‌بینی‌های سیاسی - اقتصادی کشور در راستای رسیدن به رفاه ملی از طریق وفاق بین‌المللی. جای تأکید دارد که سیاست خارجی هر کشوری علاوه بر داشتن ساختار دیپلماتیک حرفه‌ای (غیر سیاسی)، لزوماً باید موارد مطالعاتی چندی را در اولویت کار قرار دهد. مهم‌ترین مورد از این موارد عبارت است از مطالعه دقیق موقعیت جغرافیایی کشور، و شناخت اهمیت نقش ژئوپلیتیک و ژئو - استراتژیک نواحی و مناطق گوناگون کشور به ویژه در مناطق حاشیه‌ای و در رابطه با همسایگان.

هویت‌گرایی ملی - به دور از نمایش‌های عوام‌فریبانه ناسیونالیسم شوونیستی یا ایدئولوژیک - در روابط خارجی و جهان‌بینی برای رسیدن به وفاق بین‌المللی معمولاً در تعاریف غیرایدئولوژیک «منافع ملی» یک کشور تجلی می‌یابد. به این ترتیب، سلامت سیاست خارجی ملت‌ها یکسره بستگی دارد به چگونگی تبیین هویت سیاسی و تعریف درست منافع ملی و این امر نمی‌تواند به درستی در ایران ثمر دهد مگر آنکه در تعریف منافع ملی اجماع لازم میان احزاب و اقطاب قدرتی در میان باشد تا اجماع ضروری در برنامه‌ریزی سیاست خارجی حاصل آید. در این شرایط است که رمز پیروزی هر ملتی، در زندگی سیاسی داخلی و سیاست خارجی، در چگونگی تعریف غیرایدئولوژیک «هویت ملی» مورد نظر آن ملت قابل جست‌وجو است. به گفته دیگر، حصول این اجماع در جوامع قانونمند (دموکراتیک) که احزاب به گونه‌ای نظام یافته سیاست خارجی ملی خود را از کشمکش‌های سیاسی داخلی جدا می‌کنند، نسبتاً آسان است. اما رسیدن به یک اجماع ملی در سیاست‌گذاری‌های داخلی و خارجی برای ملتی چون

ایران که از پیشینه‌های ضروری در قانونمندی سیاسی و تحزب قانونمند بهره کافی ندارد، بس دشوار می‌نماید.

خشت اول را چون نهد معمار کج

از ابتدای زندگی سیاسی نظام اسلامی در ایران، صرف نظر از برخوردهای ایدئولوژیک انقلابیون اسلامی، در عمل ثابت شد که تحریکات افراطی انقلابیون ناسیونالیستی که خشت اول دیوار سیاست خارجی ایران را نهادند، بر بی‌راهه رفتن سیاست خارجی کشور سخت مؤثر بود. حرکت‌های انتقامجویانه گروه‌ها و جبهه‌های بی‌بهره از مرامنامه نظام یافته و اهدافی برنامه‌ریزی شده ملی علیه باقی مانده‌های سیاست خارجی نظام شاهنشاهی، نمی‌توانست آغازی باشد که پایانش جز سرنگون شدن ادعاهای ملی آنان در ژرفای انقلاب شکل‌گیرنده اسلامی باشد. با این حال، در همان ژرفاها بود که مدعیان ملی‌گرایی تصمیم گرفتند که در چهارچوب «دولت موقت» هم بر شکل‌گیری‌های سیاسی داخلی و هم بر استراتژی روابط خارجی اثر گذارند. تأثیرگذاری آنان بر شکل‌گیری‌های سیاسی داخلی البته دولت مستعجل و بی‌حاصلی بیش نبود، ولی آنان توانستند دستگاه دیپلماسی جا افتاده کشور را از انرژی‌های خوب و سازنده موجود تهی سازند: آنان به‌جای استفاده از دیپلمات‌های حرفه‌ای برای آموزش و نیروهای جدید، دچار هیجانات ناشی از مسابقه برای کسب مقام و موقعیت شده و در حرکاتی شتاب‌زده اعوان و عناصر مورد پسند خود را جانشین دیپلمات‌های حرفه‌ای ساختند و ساختار دستگاه دیپلماسی کشور را که تا حدود زیادی غیرسیاسی شده بود، دچار بدعت‌های مخرب سیاسی - حزبی شدن کردند.

جهت‌گیری‌های اولیه در سیاست خارجی انقلابی

در بررسی دیدگاه‌های کلی سیاست خارجی نظام انقلابی شایان توجه است که رهبر انقلاب اسلامی از همان دوران شکل‌گیری نظام حکومتی جدید با عنوان کردن

استراتژی «نه شرقی و نه غربی» در حقیقت زیربناسازی یک سیاست خارجی مستقل ملی در دنیای ژئوپلیتیک دگرگون شونده آن دوران را توصیه کرد که همچنان میان دو اردوگاه شرق و غرب تقسیم شده بود. هم بلوک شرق (شوروی و یاران) از ابراز هرگونه خصومت با انقلاب ایران خود داری می‌کرد و هم بلوک غرب (امریکا و یاران) در دیدار گوادولوپ (Guadalupe) (۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ = ۲۶ دی ۱۳۵۷) تصمیم گرفته بود دست از حمایت رژیم شاه بردارد و خود را با انقلاب ملت ایران تطبیق دهد و در این راه دست به اقدامات عملی نیز زده شد، همانند اعزام ژنرال هوپزر برای خنثی کردن هرگونه اقدام نظامی علیه انقلاب. ولی این دستورالعمل بسیار منطقی و رسای رهبر انقلاب اسلامی بلافاصله قربانی دو حرکت هیجان زده انقلابی شد:

■ نخست اعلام عجولانه حمایت نامحدود از همه مبارزات سیاسی خارجی، به ویژه حمایت عملی نامحدود و مطالعه نشده از مبارزات و جنبش‌های ضد اسرائیلی در فلسطین و لبنان و غیره. این جهت دادن عجولانه سیاست‌ها در غیاب هرگونه مطالعه دقیق و عمیق وضعیت ژئواستراتژیک منطقه سبب بد بینی شدید قدرت‌های غربی نسبت به اهداف واقعی انقلاب اسلامی شد: غرب گرفتار آمده در چنگال صهیونیسم که خود از انقلاب اسلامی ایران در نگرانی شدیدی به سر می‌برد. درحالی‌که مطالعاتی ژرف و غیرعجولانه و صرف وقت برای دقت استراتژیک جهت شناخت دقیق وضعیت حقیقی محیط ژئوپلیتیک منطقه می‌توانست هم حمایت لازم را در اختیار مبارزان فلسطینی بگذارد و هم از بازتاب‌های مضر آن نسبت به منافع ملی ایران جلوگیری کند. اگرچه عامل «هیجانان انقلابی» در انگیختن این عجله کاملاً قابل درک است، ولی نمی‌شود از این حقیقت هم غافل شد که به دلیل همین عجله بود که در اندک مدتی شرایط به‌صورتی در آمد که اسرائیل ترجیح داد تحریک ایالات متحده و یاران غربیش علیه ایران و «اهداف مرموز» آن را تا حد جنون‌آمیزی پیش ببرد، درحالی‌که سران عرب تشویق شدند سود خود را در آن جست‌وجو کنند که به همه مسئولیت‌های سیاسی، استراتژیک، اخلاقی و انسانی خود در قبال فلسطین و در برابر اسرائیل پشت پا زنند تا

شرایطی فراهم شود که ایران آماج همه خشم و خشونت و همه دسیسه‌های ملت برانداز محور اسرائیل - ایالات متحده شود.

■ دوم اشغال لانه جاسوسی (سفارت ایالات متحده امریکا) که مغایر همه عرف و اصول بین‌المللی بود که ایران اسلامی خود را با همه آن در تطابق اعلام نمود. در این مورد نیز، اگرچه بروز حادثه به دلیل در اوج بودن هیجانات انقلابی کاملاً قابل درک است و نگارنده در نوشته و گفته‌های فراوان و مؤثرش خطاب به تصمیم‌گیرندگان غربی، پیوسته خواسته است که این وضع را درک کرده و به خصومت علیه ایران در این رابطه پایان دهند، ولی نمی‌توان تأثیر مخرب آن را بر شکل‌گیری‌های اولیه سیاست خارجی ایران که می‌توانست براساس پیگیری منافع ملی بنیان داده شود، نادیده گرفت.

این دو رویداد در مجموع جمهوری اسلامی ایران را از دستورالعمل موکد «نه شرقی و نه غربی» بودن سیاست خارجی کشور به‌طور کلی دور ساخت و ایران را مستقیماً وارد صحنه یک رویارویی خصمانه با امپریالیسم و استعمار گران حرفه‌ای غرب کرد: شرایطی که هم به امکان شکل‌گیری یک نقش سازنده بین‌المللی برای واقعیت بخشیدن به اهداف اخلاقی و انسانی فلسفه اسلامی سیاست نظام انقلابی لطمه زد و هم آرزوی صهیونیسم را در نابود شدن همیشگی هرگونه امکان مصالحه شرافتمندانه و مناسبات سازنده میان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای غربی را برآورده ساخت.

مدعیان «ناسیونالیسم» و سیاست خارجی ایران

دستگاه دیپلماسی ایران، از هنگام تأسیس در عصر قاجار و در تمامی مدت عصر پهلوی تا انقلاب اسلامی، اگرچه در خدمت سیاست‌های رسا یا نارسای نظام‌های حاکم بود، از دید حرفه‌ای تا حدود زیادی جا افتاده شد و کارآیی لازم را به‌دست آورده و در برقراری توازن نقش کشور در واکنش نسبت به ژئوپلیتیک جهانی و نظام دو قطبی جهان، و در برخورد با ژئوپلیتیک دگرگون شونده منطقه‌ای و شکل‌گیری‌های بسیار حساس ژئواستراتژیک ایرانی در منطقه خلیج فارس کارآیی چشمگیری پیدا کرده بود.

در سال‌های اولیه انقلاب، با توجه به این که اقطاب گوناگون سیاسی همانند جناح‌هایی از جبهه ملی و حزب توده و منشعبات هر دو که در خدمت «ملت» یا «خلق» سرگرم مبارزه برای «آزادی و استقلال» بودند، در عمل ثابت کردند که مبارزاتشان ناشی از کینه‌های پنجاه ساله نسبت به رژیم پهلوی بوده و حالت انتقامجویی دهشت‌انگیزی به خود گرفته بود، بی‌آن که دقت شود که در عالم سیاست احساساتی چون «عشق و تعارفات» و «خشم و انتقامجویی» مجاز نیست، چون روشنفکران را از پذیرش مسئولیت نسبت به جامعه و منافع ملی باز می‌دارد. توجه نشد که تلاش در راستای گرفتن انتقام از گذشته‌ها در شرایط حساس و آسیب‌پذیری که جامعه ایران با آن مواجه شده بود، هزینه‌های گرانی را در هر دو زمینه هویت ملی در داخل و منافع ملی در روابط خارجی برای ملت در بر خواهد داشت. نمایندگان گروه‌ها و گرایش‌های یاد شده که در سرآغاز پیروزی انقلاب اسلامی قدرت را به دست آورده بودند، حیرت‌انگیزترین اندیشه‌ها را در سیاست خارجی کشور بنا گذاردند که یکسره ناشی از سه انگیزه زیر بود:

۱. بدبینی اغراق‌آلود آنان نسبت به نظام حکومتی پیشین و سیاست خارجی آن به دلیل نفرتی که از آن رژیم داشتند؛ ۲. روی گردانی توجیه‌ناپذیر آنان از آشنایی با شرایط و الزامات تاریخی و جغرافیایی موجود کشور و پیشینه‌های هر اندازه نارسای موجود از تعریف «منافع ملی»؛ ۳. بیگانگی نابخشودنی آنان با حساسیت‌های ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک دگرگون شده کشور در قبال مسائل جهانی و منطقه‌ای، به ویژه در منطقه خلیج فارس.

کار این ندانستن‌ها و نیاموختن‌های ناشی از کینه ورزی‌های سیاسی بدانجا کشیده شد که دولت موقت همه مسائل مربوط به سیاست خارجی کشور را ناشی از «خطا» بودن نقش سیاسی نظام حاکم ایران در منطقه دانسته و همه رقیبان ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک ایران را در برابر سیاست خارجی نظام شاهنشاهی بی‌گناه و حتی «مظلوم» دانستند و این جهالت را در غالب شعارهایی حیرت‌انگیز به نمایش گذاردند همچون «ایران هیچ دشمن خارجی ندارد» و «ما نمی‌خواهیم ژاندارم خلیج فارس

باشیم». آنان حتی رقابت‌های استراتژیک جنون‌آمیز ولی ریشه‌دار بعث عراق با ایران برای رسیدن به رهبری دنیای عرب را نشناخته و نادیده گرفتند و در سایه این شیوه نگاه باور ناکردنی بود که دست به یک سلسله اقدامات دهشت‌انگیز زده شد در راه خنثی کردن توان دفاعی کشور درحالی‌که عراق به بهانه جلوگیری از «صدور انقلاب» سخت آماده تحمیل جنگی همه‌جانبه علیه کشور بود.

گذشته از اقدامات باورناکردنی سران مجاهدین خلق علیه ارتش و ادوات دفاعی ایران، نخست‌وزیر دولت موقت تصمیم گرفت میزان تولید و فروش نفت را از روزی پنج و نیم تا شش میلیون بشکه، به روزی سه میلیون بشکه کاهش دهد، براساس این استدلال حیرت‌انگیز که یک نسل نباید همه ذخیره‌های نفتی کشور را به تنهایی بخورد، بلکه باید نفت را برای خوردن نسل‌های آینده نیز نگه داشت. یک عالم بی‌طرف در علم اقتصاد پیدا نشد که از ایشان بپرسد چند هزار نسل را در آینده پیش‌بینی کرده است که می‌خواهد برای نفت خوردن آنان نیز ذخیره داری کند؟ یا اینکه به ایشان یاد آوری شود که یک دولت موظف است از ذخایر معدنی کشور حداکثر بهره را بگیرد. در نتیجه اقدام یاد شده قدرت مالی حاصل از درآمد نفتی برای حفظ قدرت دفاعی کشور به نصف رسید و آن بازار عظیم بین‌المللی که از راه صرف انرژی، وقت و هزینه فراوان به‌دست آمده بود، مجاناً به‌دست رقیبان ایران در اوپک افتاد. وزیر دفاع دولت موقت همه سفارش‌های نظامی پول داده شده و پول نداده شده ایران را لغو کرد به این بهانه که «ما دیگر نمی‌خواهیم ژاندارم خلیج فارس باشیم» وی گویی که انگار بر آن داشته است که «ژاندارمی خلیج فارس» پست و مقام خاصی بود که ایالات متحده آمریکا به ایران داده و ایشان می‌خواهد از آن پست و مقام استعفا دهد. یک عالم ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک که نبود به ایشان بگوید: «اتهام ژاندارمی خلیج فارس» اتهامی بود ساخته و پرداخته عوامل حزب دموکرات آمریکا و هم‌آوایان چپ‌گرای آنان در اروپا که به‌رغم مصالح ژئواستراتژیک رسمی، از دیر باز خصومت با رژیم شاه را آشکار ساخته و آوای انتقاد از خودگرایی‌های ژئواستراتژیک منطقه‌ای آن رژیم را بلند کرده بودند و

می‌خواستند نقش حیاتی ایران در منطقه خلیج فارس را به سود سعودی‌ها تخفیف داده و به تمسخر کشند. نقشی حیاتی که ناشی از جغرافیای خاص ایران در منطقه بوده و منجر به ایجاد موازنه‌های سازنده و بروز مناسباتی اطمینان بخش میان ایران و کشورهای عربی منطقه شد تا آنجا که سران آن کشورها (فیصل سعودی، سادات مصری، حسین اردنی، حسن مراکش، بورقبیه تونس، بومدین الجزایری، قابوس عمانی، شیوخ اماراتی و این اواخر اسد سوری و صدام عراقی و...) همه در صف دوستان ایران شدند و این‌گونه بود که منافع ملی ایران (صرف نظر از درستی یا نادرستی تعریف ایدئولوژیک آن) اعتلا پیدا کرد و امنیت منطقه به‌رغم امیال و پیش‌بینی‌های امریکای حزب دموکرات و یاران اروپایی‌اش، به‌خوبی و با همکاری و تفاهم نانوشته منطقه‌ای تضمین شد. بدیهی است که اگر به دور از نفرت‌های سیاسی، این حساسیت‌های ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک شناخته می‌شد، این مفاهمه به میان می‌آمد که تا هنگامی که اقتصاد ایران این‌گونه وابسته به صدور نفت و گاز منطقه و امنیت مربوط بدان باشد، هر حکومت و هر دولتی که در ایران به قدرت رسد ناچار به پیگیری همان نقش حیاتی است که از سوی جغرافیای ایران دیکته شود.

از سوی دیگر، باید دانست که سفارشات لغو شده نظامی شامل هزار اراده تانک «شیر» بود که به چیفتین‌سازی بریتانیا سفارش داده شد تا مخصوص آب‌وهوای ایران ساخته شود: چهار زیردریایی دارنده قابلیت تبدیل به حمل‌کننده کلاهک اتمی و چهار ناوشکن از آلمان و فرانسه و غیره. دو یا سه اسکادران از تازه‌ترین بمب افکن‌های فانتوم از ایالات متحده امریکا، به اضافه ده فروند رادار پرنده آواکس و غیره که دولت حزب دموکرات ایالات متحده، پس از انقلاب اسلامی از دوستان و یاران دیرینه خود در میان ملی‌گرایان می‌خواستند که از افتادن آن ادوات پیشرفته نظامی به چنگ دشمنان کمونیستی آنان در جناح شمالی ایران جلوگیری کنند.

همان هنگام از قول آقای هاشمی رفسنجانی گفته شد که آقای بازرگان حتی موافقت آیت‌الله خمینی (ره) برای بازپس فرستادن ۱۴ فانتوم باقی مانده ارتش ایران به

ایالات متحده امریکا را جلب کرده بود که ایشان از آن اقدام که می‌توانست ایران را به‌طور کلی بی‌دفاع کند، جلوگیری نمود. به هر حال، مجموعه‌ای از این اقدامات در عمل به‌صورت دعوت نامه سرگشاده‌ای برای رژیم بعثی عراق بود برای حمله نظامی علیه ایران تا از «صدور انقلاب» جلوگیری کند: جنگی فرسایشی که انسان ستیزی و تباهی را به درازای هشت سال کشاند.

علامت ملی

از دید فلسفه سیاسی، با آنکه گروه یاد شده براساس ادعای «ملی‌گرایی» پا به میدان رقابت برای کشورداری عصر انقلاب اسلامی گذاردند، در برابر انحلال علامت ملی دو هزارساله ایران (شیر و خورشید) لب به هیچ انتقادی نگشودند تا پایبندی به اصول اعتقادات «ملی» را در عمل ثابت کنند. ولی براساس سنت روشنفکری ملی‌گرایانه‌ای که از آغاز دهه ۱۳۲۰ بدعت گذاردند، ثابت کردند بیشتر شایق حرکات نمایشی و داستان سرایی‌های عوام‌فریبانه هستند مانند تکرار مکرر افسانه بی‌پایه در زمینه «نشستن مصدق در جای نماینده «انگلیس» در دادگاه بین‌المللی لاهه به این دلیل که انگلیسی‌ها برای سال‌ها در جای حاکمیت ایران نشسته بودند....»

این گروه که همه اصول اعتقادات ملی‌گرایی مورد ادعا را در اوج اسلام‌گرایی انقلاب اسلامی نادیده انگاشتند، در برابر اندیشه انحلال علامت ملی دو هزارساله ایران (شیر و خورشید) حتی یارای آن را نیافتند که لب به انتقاد گشایند، باشد که حتی ظاهری از پایبند بودن به اصول اعتقادات اعلام شده به نمایش در آید. علامت شیر و خورشید، یک پدیده مورد اعتقاد ملی در ایران است با قدمتی چند هزار ساله. خاقانی شروانی، برای مثال، در سروده «ایوان مدائن» در وصف کاخ ساسانی اشاره دارد که:

این است همان صغه کز هیبت او بردی بر شیر فلک حمله شیر دل شادروان
ولی جمع روشنفکران سنتی که در قلب حاکمیت نظام انقلابی سرخوش بودند، گویی حتی بر این باور نشدند که در انتقاد به اندیشه انحلال علامت ملی می‌توان

تشریح کرد که علامت شیر و خورشید به نظام‌های حکومتی قاجار و پهلوی تعلق نداشت که منحل شود، بلکه به ملت ایران تعلق داشته و می‌توانست در کنار علامت دولتی نظام اسلامی، نمایندگی هویت ملی تاریخی ایران را ادامه دهد. در مقابل، شایان توجه است که این جمع در هجوم برای اشغال پست‌ها و مشاغل دولتی، به ویژه در وزارت خارجه جمهوری اسلامی، دست به یک سلسله اقدامات نمایشی زدند، نه دلیرانه و آشکار، که خفته و پنهانی مانند تغییر نام‌های جغرافیایی که بیشتر برای اثبات تصویری از عقاید «ناسیونالیستی» آنان در اذهان عوام بوده است که به دلیل نمای شونیستی آن، اعتبار ناسیونالیزم ایرانی را نیز با علامت سؤال مواجه کرد.

دو سال از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته بود که نفوذ مستقیم عوامل جبهه ملی و منشعبات آن در دستگاه دیپلماسی پایان گرفت، درحالی که برخی از آنان هنوز هم در برنامه‌ریزی‌های پراکنده سیاست خارجی طرف مشورت دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی هستند. شناخت نتایج این گونه رایزنی‌ها از راه تشخیص جنبه‌های شونیستی برخی اقدامات نمایشی عوام‌فریبانه کاملاً میسر است. برای نمونه، دقت در نمونه زیر می‌تواند گویا باشد:

۱. سیاست ترک مواضع محکم ژئواستراتژیک در خلیج فارس که در سایه موازنه‌های معقول استحکام یافته، منافع ملی ایران را در منطقه اوج داده بود، به سود سیاست تملق‌گویی و امتیاز دادن‌های ناشی از یک دید نارسای ایدئولوژیک مانند: بی‌اعتنایی به تشکیل شورای همکاری خلیج فارس زیر چتر حمایت محور امریکایی - انگلیسی براساس الگوی طراحی شده سعودی‌ها که به دلیل تضاد مستقیمش با مواضع و موقعیت‌های تشریح شده ایران، مورد مخالفت نظام گذشته بود، و بعد، تقاضای عضویت در همان تشکیلاتی که برای مقابله با مواضع ایران تشکیل شده بود: بی‌اعتنایی نابخشودنی به ساخت پل دریایی از خاک عربستان سعودی به بحرین، که در دوران پیش از انقلاب پیشنهاد ساختنش، به دلیل امکان استفاده استراتژیک عربستان برای حمله به بحرین، مورد مخالفت شدید ایران بود و همه ما شاهد واقعیت یافتن نگرانی

دهه ۱۹۷۰ ایران در حوادث ۲۰۱۱ در این زمینه بودیم. این برداشت‌های نادرست متکی بر فرض دوستی بی‌چون و چرای همسایگان با ایران زمینه را برای وارد کردن ضربه‌های محکمی به اعتبار استراتژیک، دیدگاه امنیتی و منافع ملی و حقوق انکار ناشدنی ایران در منطقه هموار کرد.

لطمه به سیاست خارجی از راه تلاش برای تغییر نام‌های جغرافیایی

تلاش افراد یاد شده در دستگاه دیپلماسی کشور برای دگرگون کردن نام دریای خزر به بهانه مسخره‌ای چون یهودی بودن قوم ناشناخته خزر، فقط گویای عدم آشنایی آنان با تاریخ مطالعات جغرافیایی ایرانی دارد که از عصر باستان تا عصر صفویان شامل مفاهیم غالب جغرافیایی در نیمه خاوری جهان بشری می‌شد با تأثیرات گسترده و ژرفی که بر تمدن باختر زمین داشته است. آنان اگر می‌دانستند که مطالعات جغرافیایی ایران باستان در عصر اسلامی توسط دانشمندان برجسته‌ای چون ابوریحان بیرونی و استخری احیا شده و در دوران بعد از اسلام، هنگامی که امپراتوری اندیشه ایرانی بر پهنه گسترده‌ای از تمدن بشری، از دیوار چین تا میانه اروپا رایج ساختند، می‌دانستند که اسامی جغرافیایی خاور زمین، همانند «عراق»، «خزر»، «بین‌النهرین» یا «میان‌رودان»، «مالابار»، «میانمار»، «زنگبار» و ده‌ها و صدها نام دیگر در پهنه بزرگی از جهان بشری از ریشه تمدن ایرانی - اسلامی بهره دارند. خزر یکی از این نام‌های جغرافیایی ایرانی است که که بر اساس تعاریف متکی بر هویت فرهنگی سرزمین‌ها پیدا شده و قوام یافته و دگرگون‌ناپذیر شده است، صرف نظر از اینکه انگیزه‌های اولیه رواج یافتن این نام‌ها چه می‌توانست باشد.

غرب در دوران مدرن ترجیح داده است که اصل یونانی این نام را در شکل «کاسپین - Caspian» حفظ نماید در حالی که شرق جهان: دنیای عرب، آسیای مرکزی، قفقاز و کشورهای حاشیه خزر همچنان از اصل ایرانی این نام در شکل «خزر» استفاده می‌کند و در قیاس این سابقه سبب تأسف فراوان خواهد بود که افرادی از میان خود

ایرانیان اجازه یابند به دلیل سخیف سیاسی (حزبی) در اصل دگرگونی ناپذیری اسامی جغرافیایی دخل و تصرف کنند. همین افراد به دلایل مشابه حدود چهار دهه است که در تلاش دگرگون کردن نام رسمی و بین‌المللی «شط العرب» هستند ظاهراً به استناد مطالبی از شاهنامه فردوسی که از اصل صداقت در کار تحقیق و امانت داری در گفتار بکلی دور است. شاهنامه کلمه اروند رود را به جای شط العرب پیشنهاد نمی‌دهد، بلکه این واژه «اروند» را برای دجله آورده است و می‌گوید:

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو اروند را دجله خوان

(نگاه کنید به رفتن فریدون به جنگ ضحاک - شاهنامه، انتشارات بهزاد، چاپ ۱۴،

۱۳۸۹، صفحه ۱۸)

باید توجه داشت که «دجله» یک نام فارسی است که ریشه پهلوی به صورت تگره tegre بوده و به همان گونه به زبان‌های اروپایی راه یافته است، چنانکه امروز دجله در غرب تیگریس Tigris خوانده می‌شود. به هر حال، آنچه در این رابطه و در رابطه با تلاش برای تغییر نام دریای خزر اهمیت دارد تأثیر منفی زیانبار این اقدامات در روابط خارجی ایران بوده است. برای مثال، سازمان ملل متحد که در بیانیه‌های متعددی استفاده از نام جعلی برای خلیج فارس را ممنوع کرده و با این اقدام مبارزه ایران علیه تغییر نام خلیج فارس را اعتلا داده بود، در مورخه دهم ژانویه ۱۹۹۰، در اوج مبارزات بین‌المللی برخی از ما ایرانیان در دفاع از فارسی بودن نام خلیج فارس با تکیه بر استنادات تاریخی و جغرافیایی و بیانیه‌های سازمان ملل متحد بود که سازمان ملل در بیانیه یاد شده تلاش ایران برای تغییر نام شط العرب را محکوم کرد. در دستورالعمل دبیرکل مورخ دهم ژانویه ۱۹۹۰ به شماره ST/CS/SER.A/29 دفتر مرکزی سازمان ملل متحد، ضمن ممنوع شدن استفاده از هر نامی به جای نام خلیج فارس، آمده است: به همان اندازه اهمیت دارد که (در مورد رودخانه مرزی ایران و عراق) باید نام «شط العرب» به کار گرفته شود، نه اروند رود یا رود اروند. (برای دیدن اصل سند نگاه کنید به صفحه ۷۳ کتاب «خلیج فارس: کشورها و مرزها»، تالیف پیروز مجتهدزاده، انتشارات عطائی، تهران

۱۳۷۹). شایان توجه است که بانیان این گونه اقدامات عوام‌فربانه گویی بی‌اعتنا به این حقیقت بودند که تغییر نام‌های تاریخی اماکن جغرافیایی گذشته از لطماتی که به روابط خارجی و اعتبار ملی کشور در عرصه بین‌المللی وارد می‌کند، می‌تواند اقدام شوونیستی برخی محافل عربی در تغییر نام خلیج فارس را نیز موجه سازد: اقدام شوونیستی عربی که دست‌کم برای نیم قرن سبب آزار روح ملی ایران و شکنجه روانشناسی سیاسی ایرانیان بوده است.

سیاست خارجی دولت‌های پنجم تا دهم

با آغاز جنگ تحمیلی طبیعی است که سیاست خارجی کشور دچار وضعیت فوق‌العاده دفاعی شد و پیگیری استراتژی بازدارندگی برای محدود کردن کمک‌های نظامی خارجی به دشمن جنگنده همه تلاش‌ها را به خود جلب کرد. در چاره این جنگ فاجعه بار تحمیلی، ایرانیان (نیروهای دفاعی و داوطلبان عادی) دفاعی را ارائه کردند مقدس، که نمی‌تواند حتی اندکی هم کمتر از «بزرگ‌ترین حماسه غیرت ملی و اعتقاد دینی در تاریخ بشر» تعریف شود. با این حال و با توجه به این حقیقت که عراق بعثی با عدم موفقیت در به‌دست آوردن اهداف جنگی، براساس تعاریف علمی جنگ، مغلوب قلمداد شد، ناتوانی حیرت‌انگیز دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی در دولت‌های بعد از جنگ، به ویژه دولت اصلاحات که روابط دوستانه توجیه‌ناپذیری با رژیم صدام حسین برقرار کرده بود، در پیگیری اخذ غرامت‌های جنگی تعیین شده از سوی سازمان ملل، و بدتر از آن، ناتوانی در توجیه منطق نهفته در رابطه با «نوشیدن جام زهر» سبب بهره‌برداری تبلیغاتی شدیدی علیه ایران در صحنه‌های بین‌المللی شده و به رژیم بعثی عراق این امکان را داد تا شکست فاحش خود در به‌دست آوردن اهداف اعلام شده جنگیش را به «پیروزی» بر ایران، تعبیر کند. از سوی دیگر، درحالی که نفوذ غیرمستقیم عوامل وابسته به جبهه ملی و منشعباتش در تصمیم‌گیری‌های مربوط به سیاست خارجی ادامه پیدا کرد، تأثیرگذاری مستقیم و غیرمستقیم دیگر گروه‌های منافع ویژه

(لابی‌های حزبی و جناحی) و مراکز قدرتی دیگر در سیاست خارجی در دولت‌های پنجم تا دهم فزونی چشمگیری پیدا کرد. تأثیرگذاری‌های این منابع متعدد، به ویژه در سیاست‌های خاور میانه‌ای جمهوری اسلامی و در روابطش با غرب رفته - رفته ایران را به تنگناهای ژئوپلیتیک دشواری نزدیک کرد. برای مثال، درحالی که ابتکار عمل دولت ششم در اصلاح روابط با عربستان سعودی و در امتداد آن، با دیگر کشورهای منطقه، سبب بازگشایی فراوانی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی شد، شدت یافتن سیاست «نگاه به شرق» که چیزی فراتر از دادن امتیازهای بی‌حد و اندازه اقتصادی به روسیه و چین به امید خریداری حمایت آنها در برابر اروپا و آمریکا نبود، نه تنها منجر به هیچ‌گونه حمایت «شرق» برای ایران در برابر «غرب» نشد، که سبب تشویق روسیه و چین شد به گسترش برخورد استثمارگرانه با ایران که منجر به لطمات اقتصادی فراوانی شد و داستان سی ساله تحویل نیروگاه هسته‌ای بوشهر شاید یکی از چشمگیرترین جلوه‌های آن باشد.

نگارنده، در سر آغاز این جهت‌گیری ویژه، ژئوپلیتیک نگاه به شرق در برابر ستیزه‌جویی‌های غرب را تأیید کرد براساس این منطق که در سیاست‌گذاری و اجرای سیاست‌های ژئوپلیتیکی قطعاً توجه خواهد شد که به‌دست آوردن حمایت بلوک‌های قدرتی لزوماً از راه ایجاد موازنه‌های ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک عملی می‌شود نه از راه خواهش و تمنا که مطلقاً نشانه ضعف است و یا دادن امتیازهای یک طرفه که فقط آزمندی و باج‌گیری‌ها را در روابط تشویق می‌کند.

دولت‌های هفتم و هشتم اگرچه با اعلام تنش زدایی در روابط خارجی و طرح «گفت‌وگوی تمدن‌ها» اشتهای فراوانی را میان حریفان ایران برای بهبود مناسبات تشویق کرد، ولی برخوردهای ناشیانه با مسئله انرژی هسته‌ای، به ویژه تعلیق بی‌مورد غنی‌سازی که ناشی از وسوسه‌های وزیر خارجه بریتانیا بود و مکرر مورد انتقاد نگارنده، حتی نتوانست از اقدام ماه می ۲۰۰۵ (یک ماه جلوتر از انتخاب احمدی‌نژاد به ریاست جمهوری) نخست‌وزیر همان کشور در ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت

سازمان ملل برای تنبیهات وعده شده جلوگیری کند. در اینجا نیز توجه نشد که امتیاز دادن‌های یکجانبه نمی‌تواند منجر به کسب صلح و امنیت در روابط خارجی شود. بلکه آنچه برای رسیدن به چنین هدف‌هایی ضرورت دارد، دادن امتیاز در برابر کسب امتیاز است تا موازنه‌های معقول ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک منافع ملی را تأمین کرده و صلح و امنیت را تضمین نماید. فرصت‌شکنی‌های حیرت‌انگیز این دو دولت، به ویژه در رابطه با عدم حضور در میهمانی رسمی رئیس‌جمهور فرانسه و دیدار تصادفی (از قبل برنامه‌ریزی شده) با رئیس‌جمهور ایالات متحده در ساختمان سازمان ملل متحد ضربات محکمی بر پیکر هرگونه احتمال برای رسیدن به آرامش شرافتمندانه در روابط خارجی زد.

این دوره با نشانیدن یاران ویژه وزیر خارجه در نیویورک به جای برخی از مدیران ارشد و نسبتاً تجربه‌آموخته در دستگاه دیپلماسی آغاز شد. در این جهت‌گیری‌ها، وزارت خارجه نه تنها می‌کوشید که از حمله نظامی ایالات متحده برای برانداختن رژیم بعثی عراق که یک فرصت استثنایی برای رهایی یافتن ایران از خیره‌سری‌های مستمر ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک بعثی شمرده می‌شد، جلوگیری کند، بلکه رسماً خواستار عضویت ایران در اتحادیه عرب که، ولو به‌عنوان عضو ناظر، نه تنها می‌توانست تلاش هزار و چهارصد ساله ایران برای مسلمان بودن، بدون غرق شدن در عربیت هویت عربی را خدشه‌دار کند، بلکه می‌توانست پای ایران را در ژرفای منجلا ب سیاست‌های خاورمیانه عربی بند کند: منجلا بی که سبب فرار تدریجی برخی از خود عربان از آن است. حمایت علنی برخی از سران اتحادیه عرب در سال‌های اخیر از استراتژی‌های ضد انسانی اسرائیل مانند محاصره جنایت کارانه نوار غزه، حتی سرهنگ قذافی را که در عمل نشان داده بود غیرت و هوشیاریش در برابر تله‌های اسرائیلی - امریکایی از سران یاد شده اتحادیه عرب بیشتر بوده است، تشویق کرد تا از آن اتحادیه دور شود.

در همین راستا بود که دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی در دولت‌های هفتم و هشتم ناتوانی حیرت‌انگیزی را در پیگیری غرامت جنگی از عراق بعثی که از سوی

سازمان ملل متحد تعیین و اعلام شده بود نشان داد. وزیر خارجه دولت اصلاحات در ناآشنایی تمام با این اصل که برای حفظ موقعیت‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیک منطقه‌ای باید با قدرتمندترین قدرت‌ها در منطقه موازنه برقرار کرد، موازنه‌های ژئوپلیتیکی درخشانی را که ایران از پیش از انقلاب با عربستان سعودی و در مقابل عراق به وجود آورده و در دولت ششم اسلامی تجدید شده بود را از میان برد و تصمیم گرفت سیاست ژئوپلیتیکی ایران، این بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کشور خلیج فارس، تحت تأثیر بازی‌های سیاسی چندپهلوی و غیرقابل اعتماد شیخ‌نشین قطر قرار گیرد که حتی یک قدرت واقعی در خلیج فارس شمرده نمی‌شود. وزیر خارجه دولت نهم در ادامه فریب بزرگ شیخ قطر، همه امکانات احقاق حقوق ایران در برابر چپاول منابع گازی مشترک در خلیج فارس را از میان برد و در تزویر بزرگی با شرکت دبیرکل قطری شورای همکاری خلیج فارس زمینه‌های حیرت‌انگیزی را برای دسترسی امارات متحده عربی به جزایر ایرانی تنب و ابوموسی فراهم نمود. وزیر خارجه دولت‌های هشتم و نهم اجازه دادند بهره‌برداری یکجانبه قطر از بزرگ‌ترین میدان گازی جهان (مشترک میان ایران و آن شیخ‌نشین) که در تضاد با همه اصول و مقررات بین‌المللی است برای سال‌ها ادامه یابد؛ و نسبت به اقدامات عملی، همانند شرارت‌های قطر و ابوظبی در تجاوز نظامی به آبهای ایرانی جزایر تنب و ابوموسی را مورد بی‌اعتنایی حیرت‌انگیزی قرار دادند، بی‌آنکه براساس موازین قاطع بین‌المللی دست به «عمل متقابل» یازیده و یا موضوع رسماً و کتباً به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع شود. مشاهده این وضع سبب بروز این سوء ظن در برخی از ناظران منتقد دانشگاهی شد که انگار در رابطه با سرنوشت مالکیت بر آن جزایر و نام خلیج فارس قول و قرارهایی به میان آمده باشد که نتیجه آن عقب‌نشینی ایران از دفاع قاطعانه در برابر تهدیدهای نظامی نسبت به تمامیت ارضی (یکپارچگی سرزمینی) کشور است.

در دولت نهم این وضعیت شدت زیادی گرفت و وزیر خارجه جمهوری اسلامی ایران نه تنها در قبال اقدامات دبیرکل شورای همکاری خلیج فارس در رابطه با ادعاهای

عربی نسبت به جزایر تنب و ابوموسی همراهی پرسش‌برانگیزی نشان می‌داد و در دیدار آن فرد از تهران درحالی‌که او (دبیرکل قطری شورا و دستور گیرنده از امیر آن شیخ‌نشین) از نام جعلی عربی برای خلیج فارس استفاده می‌کرد، وزیر خارجه ایران از آن دریا با عنوان «خلیج» نام می‌برد، بلکه وزارت خارجه جمهوری اسلامی - لزوماً در توافق با دفتر دبیرکل شورای همکاری خلیج فارس - ترتیباتی را پذیرفت که براساس آن جای رئیس‌جمهور دولت نهم در جلسه سران آن شورا (آذر ماه ۱۳۸۶) در مکانی قرار گیرد که نام جعلی برای خلیج فارس به صورت شعاری علیه غیرت ملی ایران در بالای سر ایشان خود نمایی داشته باشد. از آن بدتر و تردید آفرین‌تر اقدام وزیر خارجه دولت نهم بود در شرکت در جلسه ۱۷ مارس ۲۰۰۷ وزیران خارجه اتحادیه عرب برای طرح شکایت جمعی علیه ایران به سازمان ملل در مورد جزایر تنب و ابوموسی که فقط می‌توانست بازگوینده تأیید این شکایت ضد تمامیت ارضی ایران از سوی دولت ایران باشد (نگاه کنید به سند ضمیمه).

مجموع این اقدامات در درازمدت توجه ناظران دانشگاهی را به این احتمال جلب کرد که دستگاه دیپلماسی کشور به تشویق عوامل طرفدار سفسطه‌بعثی بی‌تمدن بودن ایران باستان، دچار فریبی شده است، در رابطه با استراتژی کوتاه آمدن دولت ایران در دفاع از نام خلیج فارس و حقوق حقه‌اش در مورد جزایر تنب و ابوموسی در قبال وعده‌ای محیرالعقول از سوی قطر و ابوظبی در ارتقاء دادن مقام ایران به‌عنوان ام‌القرای جهان اسلام براساس دستورالعمل ۱۲ ماده‌ای آقای احمدی‌نژاد. نگارنده از جمله ناظران دانشگاهی بود که به این وضعیت اعتراض کرده و در راستای اعتراضاتش موضوع را در سر مقاله‌ای در تاریخ ۸ آبان ۱۳۸۷ در روزنامه همشهری منتشر نمود. این اعتراض سبب توضیحاتی از سوی وزارت خارجه شد در تاریخ ۱۱ آبان همان سال در همان روزنامه که خلاصه محتوای آن شامل این بحث است که: طرح ادعای سرزمینی توأم با تهدیدهای سیاسی و نظامی علیه تمامیت سرزمینی کشور «سوء تفاهمی» جزعی بیش نیست و در قبال گسترش همکاری‌های سازنده منطقه‌ای به سود ام‌القرای شدن جمهوری

اسلامی، سر و کله زدن بر سر سوء تفاهم‌های ناچیز چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد. در این پاسخ که باید در حقیقت اقرارنامه‌ای شمرده شود در تأیید احتمال «فریب خوردن» وزارت خارجه جمهوری اسلامی در قبال اغواگری‌های یاد شده آمده است:

«قرار نیست ایران به‌عنوان ام‌القرای اسلام و قدرتمندترین کشور خاورمیانه، با هر بهانه‌گیری یک عضو این خانواده، از خود بی‌صبری و عدم خویشتن‌داری نشان داده و... هرچند وجود اختلاف‌نظرهای جزئی در میان اعضای یک خانواده امری طبیعی است، اما عقل سلیم ایجاب می‌کند فرصت‌های همکاری و رشد و همگرایی منطقه‌ای را تحت‌الشعاع سوء تفاهمات ناچیز قرار ندهیم».

در همان حال، شایان توجه است کتابی که تهیه‌اش زیر نظر و در مشاورت و راهنمایی مشاوران جبهه ملی وزارت خارجه دولت هشتم شروع شده و از سوی انتشارات وزارت خارجه دولت نهم منتشر شد، حقانیت مالکیت بر جزایر تنب و ابوموسی را علناً متوجه امارات متحده عربی ساخت. هنگامی که درباره انگیزه تهیه و انتشار آن کتاب از مؤلفش (از اعضای وزارت خارجه) پرسیده شد، پاسخ این بود که وی خواسته است در آن ماجرا بحثی «بی‌طرفانه» عرضه کند: بحثی بی‌طرفانه از سوی وزارت خارجه طرف ایرانی آن ماجرا!!؟

به هر حال، میزان از حد گذشته نفوذ گروه‌های منافع ویژه در سیاست خارجی دولت‌های اخیر هنگامی قابل درک است که دقت شود به هنگام مرخص شدن وزیر خارجه دولت نهم در دولت دهم، حامیان او در مجلس شورای اسلامی از او رسماً و علناً تمجید کردند.

در مقابل، وزیر خارجه دولت دهم اگرچه با لابی طرفدار سفسطه‌بعثی «بی‌تمدن بودن ایران باستان» ارتباط نزدیکی دارد و اولین دیدارهای خارجی رسمی خود را از قطر و ابوظبی آغاز کرد، تا این تاریخ برخوردی تکنوکرات‌مآبانه با مسائل مربوط به

مدیریت دستگاه دیپلماسی کشور نشان داده و هنوز دست به اقداماتی اساسی در روابط خارجی نزده است که نشان‌دهنده جهت‌گیری خاصی باشد در راستاهای انتقاد برانگیز. به گفته دیگر، برای ناظران دانشگاهی ترجیح بر آن است که در انتظار یافتن نشانه‌هایی قاطع نشینند از اینکه او نیز پای در جای پای دو وزیر خارجه پیش از خود خواهد گذارد، یا در اندیشه یافتن راه‌هایی است برای رهایی دادن سیاست خارجی ایران از کلاف سر در گرم ناشی از اعمال نفوذ لابی‌های منافع ویژه در روابط خارجی.

دستاورد

در نگاه به آینده بدیهی است که اگر وضعیت کلی دستگاه دیپلماسی کشور به همین منوال ادامه یابد، بدیهی است که نتایج کار هم نمی‌تواند بهتر از آنی باشد که تا کنون بوده است. لاجرم باید در وضع موجود بازنگری‌های جدی به عمل آید. نخستین و پراهمیت‌ترین نکته که در این راستا باید مورد مذاقه قرار گیرد، همانا نتیجه‌گیری از مقایسه عملکرد پروسه سه مرحله‌ای شکل‌گیری سیاست خارجی است در دو نظام حکومتی اخیر: (۱) گردآوری اطلاعات و تدارک گزینه‌های مختلف (۲) انتخاب بهترین گزینه به‌عنوان تضمین‌هایی (۳) اجرای تصمیم‌نهایی در روابط خارجی. در نظام شاهنشاهی، در دو دهه آخر رئیس کشور (شاه) هر سه مرحله برنامه‌ریزی، انتخاب و اجرای سیاست خارجی را، به‌رغم نص صریح قانون اساسی، زیر نظر مستقیم خود گرفته بود، ولی حاصل کار در قیاس تعاریف ویژه آن نظام از «منافع ملی» کاملاً مؤثر و مثمر ثمر بود. در مقابل، قانون اساسی نظام اسلامی اگرچه تصمیم‌گیری‌نهایی در برنامه‌ریزی سیاست خارجی را به عهده رئیس کشور (ولی فقیه) می‌گذارد، دو مرحله تبیین گزینه‌ها و اجرای تصمیم‌نهایی را در اختیار وزارت خارجه می‌داند که می‌تواند گامی شمرده شود به سوی برنامه‌ریزی دموکراتیک در سیاست خارجی، ولی از این وضعیت، بیشتر برای فرار از مسئولیت استفاده شده است، تا حرکت به سوی دموکراتیک ساختن پروسه سیاست‌گذاری خارجی. برای مثال، درحالی‌که رئیس دولت

هفتم و هشتم، از ابتدای تشکیل رسماً و علناً اعلام کرد که وزیر خارجه‌اش انتخاب خود او نیست، به هنگام بالا گرفتن انتقاد به عملکرد دستگاه دیپلماسی، مکرر اعلام کرد که «روابط خارجی در انحصار رهبری است» و این‌گونه می‌کوشید مسئولیت‌ناپذیری‌های وزیر خارجه دولت خود را توجیه کند.

در نگاه به آینده و جست‌وجوی برای یافتن چاره‌ای علمی و عملی بر مشکلات و راهیابی به سوی یک سیاست خارجی عمل‌گرا و پیگیر منافع ملی، نگارنده توجه به نکات زیر را توصیه می‌کند:

■ سازمان‌دهی مجدد تشکیلاتی در راستای غیرسیاسی (غیرحزبی و جناحی) کردن دستگاه دیپلماسی کشور.

■ پیش‌بینی مقرراتی برای جلوگیری از تغییر کادر دیپلماسی کشور - از پایین تا سطح معاونان حقوقی، سیاسی، اداری وزارت امور خارجه - به هنگام تغییر دولت.

■ اجرای مقرراتی برای جلوگیری از دخالت، اعمال نفوذ، یا تأثیرگذاری‌های مستقیم منابع متضاد قدرتی و گروه‌های منافع ویژه در کار دستگاه دیپلماسی کشور

■ تجدید نظر در سازمان آموزش دیپلماسی هم از نظر ساختار آموزشی و هم از دید محتوای آموزشی: هم از راه دور کردن دیپلمات‌های ورشکسته از وظایف آموزشی و به کار گماردن متخصصین دانشگاهی به جای آنان و هم از دید به روز کردن مدارک و منابع تدریس شونده.

■ ایجاد سلول‌هایی مرکب از متخصصان در جنبه‌های گوناگون سیاست خارجی برای زیربنا دادن به مراحل عملی برنامه‌ریزی در سیاست خارجی. آنچه هم‌اکنون تحت عنوان شورای تخصصی با شرکت تشریفاتی وزرای خارجه پیشین وجود دارد فقط نقش یکی از منابع مختلف و متعدد مزاحمت‌آفرین در کار برنامه‌ریزی روابط خارجی را بازی می‌کند. به جای وزرای خارجه پیشین شوراهای پیشنهادی باید از متخصصین غیرسیاسی شکل گرفته و از نهادهای وابسته مستقیم به تشکیلات وزارت خارجه محسوب شود. ❖

سند ضمیمه

به نقل از خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)

مورخ ۱۳۸۷/۶/۱۹

(شایان توجه است که با دریافت این نامه اعتراض دانشگاهی شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت اتحادیه عرب علیه ایران را منتفی دانسته و پرونده آن را بسته و از سایت‌های خود حذف کرد)

عالیجناب بن کی - مون

۳۰ مارس ۲۰۰۸

دبیرکل سازمان ملل متحد

نیویورک

بی‌تردید نامه مورخ ۱۷ مارس ۲۰۰۸ اتحادیه عرب به شورای امنیت سازمان ملل (UN-S/2008/179) که طی آن ماده ۵۴ از فصل هشتم منشور ملل متحد دست‌آویز طرح امیال سرزمینی امارات متحده نسبت به جزایر ایرانی تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی در خلیج فارس قرار گرفته است، بهترین نمونه تلاش برای سوءاستفاده از بدعت خطرناکی است که ایالات متحده امریکا در زمینه اعمال فشار بر شورای امنیت سازمان ملل متحد برای صدور قطعنامه به اتکای ادعاهای واهی علیه ایران ایجاد کرده است. در آن روند تأسفبار از شورای امنیت سازمان ملل متحد خواسته شد که براساس منشور ملل متحد، برای تشخیص خطر ایران نسبت به صلح، یا تهدید علیه صلح و یا

تهاجم علیه کشوری دیگر، از آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای خواسته شود که کشور ایران را مورد بازرسی قرار دهد. ولی هنوز آژانس سرگرم تحقیق و بازرسی بود که تحت فشار ایالات متحده و هم‌پیمانان اروپایی‌اش وادار شد که پرونده بازرسی‌های ناتمام را برای صدور قطعنامه‌های تنبیهی به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع دهد. این اقدام، البته کاملاً غیرقانونی بود، چنانکه دبیرکل وقت سازمان ملل متحد اشاره کرد که شورای امنیت سازمان ملل مرجع درستی برای بررسی آن پرونده نبوده است. از آن بدتر اینکه به‌رغم گزارش تکمیلی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای دایر بر رد اتهامات وارده علیه ایران در زمینه استفاده استراتژیک از برنامه هسته‌ای، شورای امنیت سازمان ملل وادار شد قطعنامه تنبیهی سوم علیه ایران را صادر کند. در شرحی که من درباره صدور این قطعنامه‌ها به‌عنوان «اقداماتی غیرقانونی» در اختیار رسانه‌های بین‌المللی گذاشتم، هشدار دادم که اقدامات ایالات متحده آمریکا در اعمال فشار برای صدور این قطعنامه‌ها در واقع ایجاد بدعت خطرناکی بوده است در زمینه سوءاستفاده از تشکیلات بین‌المللی مانند شورای امنیت سازمان ملل برای اعمال نظراتی که می‌تواند برای صلح و امنیت جهانی خطرناک باشد. به این ترتیب، موضوعی که اتحادیه عرب از طرف امارات متحده عربی به شورای امنیت سازمان ملل متحد معرفی کرده که آشکارا حاصل تشویق‌های رئیس‌جمهوری ایالات متحده و معاونش در سفرهای اخیرشان به خاورمیانه است، نمونه بارزی از سوءاستفاده از آن بدعت خطرناک شمرده می‌شود به بهای ایجاد خطری حتمی علیه صلح و امنیت منطقه.

عالیجناب

من، پیروز مجتهدزاده، معلم جغرافیای سیاسی در دانشگاه تربیت مدرس (تهران) که حقوق ایران در منطقه خلیج فارس و حاکمیتش بر جزایر تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی را از تاریخ بازپس دادن قانونی این جزایر به ایران در سال ۱۹۷۱ توسط بریتانیا (که آن هنگام مسئول روابط خارجی و دفاع سرزمینی امارات تحت‌الحمایه خود

بود)، مورد مطالعه قرار داده‌ام، به شما اطمینان می‌دهم که واکنش دولت ایران نسبت به این مسئله هرچه باشد یا نباشد، من در این نامه از زبان ملت ایران صحبت می‌کنم که مالکان اصلی کشورشان، از جمله این جزایر هستند. به این ترتیب، من توجه آن جناب را به حقایق زیر جلب می‌کنم که طبیعت غیرواقعی داستانی را برملا می‌کند که اتحادیه عرب ظاهراً تحت تأثیر دولت امارات متحده عربی و عوامل برخوردار از تمایلات نژادی ضد ایرانی در بخش جنوبی خلیج فارس، سرهم کرده است: کسانی که با نادیده گرفتن وضعیت رسمی و اعلام شده سازمان ملل متحد درباره نام خلیج فارس، به همان دلایل نژادی از نامی جعلی برای خلیج فارس استفاده می‌کنند، چنانکه این نام جعلی در نامه مورد بحث اتحادیه عرب به شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز تکرار شده است.

نامه اتحادیه عرب که در حقیقت عبارت است از مجموعه‌ای از مطالب بی‌ربط، با اشاره به ماده ۵۴ از منشور ملل متحد آغاز می‌شود که می‌گوید: شورای امنیت در همه احوال باید در جریان حرکت‌هایی قرار گیرد که در مشورت با ترتیبات منطقه‌ای یا آژانس‌های منطقه‌ای برای حفظ صلح و امنیت بین‌المللی صورت می‌گیرد. به منظور در جریان همه اقدامات خلاف صلح و امنیت بین‌المللی قرار دادن شورای امنیت سازمان ملل متحد، طبیعتاً باید از مسئولین گزارش به شورای امنیت سازمان ملل انتظار داشت ثابت کنند که در چه زمانی و چگونه اقدامات مورد اتهام علیه صلح و امنیت بروز کرده است. با این حال، نامه اتحادیه عرب در کمال بی‌صدافتی از ارائه تاریخ دقیقی در مورد حادثه مورد ادعا به شورای امنیت سازمان ملل متحد طفره می‌رود، و این‌گونه می‌خواهد این استنباط را پیش کشد که جزایر مورد بحث همین اواخر توسط ایران «اشغال» شده‌اند و این وضع گویای بی‌پروائی در وارونه کردن حقایق تاریخی است. ایران از تاریخ ۱۹۷۱ که این جزایر به گونه قانونی و به موجب تفاهم‌نامه امضاء شده با امارت شارجه زیر نظر وزارت خارجه بریتانیا که آن هنگام مسئول روابط خارجی و دفاع سرزمینی امارات تحت‌الحمایه خود بود، حتی کلامی درباره این جزایر نگفته است.

مسلم شورای امنیت سازمان ملل متحد این حقیقت را نادیده نخواهد گرفت که

اقداماتی نظیر ارسال نامه مورد بحث اتحادیه عرب به شورای امنیت سازمان ملل بیدار کردن مسئله‌ای را هدف دارد که بیش از ۳۶ سال پیش، یعنی جلوتر از تأسیس امارات متحده عربی، به گونه قانونی و صلح‌آمیز حل و فصل شد، به این امید که این اقدام بتواند اختلافات سرزمینی با ایران را تحریک کند. چنین اقدامی بی‌تردید صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر خواهد انداخت و می‌بایستی دولت ایران را تحریک نماید تا مواد مربوطه از منشور ملل متحد را علیه امارات متحده عربی یا اتحادیه عرب مطرح کند که می‌کوشند با تجدید حیات مسئله‌ای که در گذشته‌ای کاملاً دور حل و فصل شد و با بین‌المللی کردن آن مسئله حل شده از راه تهیه نامه ارسال شده اتحادیه عرب به شورای امنیت سازمان ملل، صلح و امنیت منطقه را به خطر می‌اندازند. برای تسهیل درک بهتر این استدلال‌ها، مایل هستم توجه شما را به شواهد مستند زیر درباره موضوع مورد بحث جلب نمایم.

الف - شواهد جغرافیایی

۱. دو جزیره تنب در نیمه شمالی خلیج فارس و کاملاً در داخل بخش ایرانی آن دریا واقع هستند. براساس تفاهم ایرانی - انگلیسی میانه دهه ۱۹۶۰، جزایر واقع شده در نیمه شمالی خلیج فارس به ایران تعلق دارند و جزایر واقع شده در نیمه جنوبی خلیج فارس از آن عربان شمرده می‌شوند. به این دلیل ایران در سال ۱۹۷۰ تصمیم گرفت ادعای تاریخی نسبت به جزایر بحرین را پس گیرد (قطعه‌نامه ۲۷۸ مورخ ۱۱ می ۱۹۷۰ شورای امنیت سازمان ملل متحد درباره بحرین) و بریتانیا در سال ۱۹۷۱ تصمیم گرفت ادعای بی‌اساسش را نسبت به جزایر تنب رها کند. بی‌اعتنایی عربان نسبت به این تفاهم اقدام غیرمسئولانه‌ای خواهد بود که طبیعتاً ایران را مجبور خواهد کرد ادعای حاکمیت بر جزایر بحرین را تجدید نماید.

۲. جزیره ابوموسی روی خط منصف خلیج فارس و در میانه فاصله بین ایران و شارجه قرار دارد و حاکمیت بر آن براساس تفاهم‌نامه ۱۹۷۱ امضاء شده توسط آن

امارت و دولت ایران تحت نظارت وزارت خارجه بریتانیا، میان دو طرف مشترک است.

ب - شواهد تاریخی

۱. سه جزیره مورد بحث، مانند همه جزایر واقع شده در نیمه شمالی خلیج فارس، همیشه به ایران تعلق داشته‌اند.

۲. در سال ۱۹۰۲ وزارت خارجه بریتانیا در جلسه‌ای محرمانه تصمیم گرفت این جزایر را به دلیل استراتژیک اشغال نماید (سند دولتی بریتانیا: FO 416/10).

۳. جزایر تنب بزرگ و ابوموسی به اضافه جزیره سری که آن هم به ایران تعلق داشته و دارد در سال ۱۹۰۳ توسط بریتانیا و به نام حاکم امارت شارجه اشغال شدند (سند دولتی بریتانیا: FO 416/17, p.191). تنب کوچک در سال ۱۹۰۸ اشغال شد (همان سند).

۴. از آن تاریخ‌ها ایران تلاش فراوانی را برای بازپس گرفتن این جزایر خود به کار بست و در مواقعی هم موفق شد در اشغال این جزایر انقطاع ایجاد نماید (برای آشنایی بیشتر با جزئیات نگاه کنید به: امنیت و مسائل سرزمینی در خلیج فارس، تالیف پیروز مجتهدزاده، انتشار کرزن/راتلج، لندن ۱۹۹۹، نیویورک ۲۰۰۲).

۵. در نوامبر ۱۹۷۱ دو طرف موفق به حل مسئله شدند براساس تفاهم‌نامه‌ای که توسط ایران و امارت شارجه امضاء شد و به موجب آن حاکمیت هریک از دو طرف بر بخش‌های مشخص شده برای هریک، تنفیذ گردید (نگاه کنید به متن ۸ صفحه‌ای اصل تفاهم‌نامه در کتاب یاد شده در بالا، ضمیمه ۳).

ج - شواهد حقوقی

۱. اعضای اتحادیه عرب، از جمله عراق، لیبی، الجزایر، یمن جنوبی، کویت، و امارات متحده عربی در دسامبر ۱۹۷۱ شکایتی علیه ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح کردند و مانند نوبت کنونی، بدون ارائه مدرکی ادعا نمودند که ایران این جزایر را

«اشغال» کرد. شورای امنیت در تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۷۱ جلسه فوق‌العاده‌ای برای رسیدگی به این شکایت تشکیل داد و پس از بررسی کامل تصمیم گرفت پرونده آن شکایت را ببندد. (نگاه کنید به: *UN monthly chronicles*, January 1972, Vol. IX, No. 1,.

(Records of the month of December 1971

هم‌اکنون سؤال این است که با توجه به این که شورای امنیت سازمان ملل متحد در هنگام حادثه تصمیم گرفت که دلیلی برای طرح شکایت وجود نداشته است، چگونه اتحادیه عرب می‌تواند ثابت کند حادثه‌ای که ۳۶ سال پیش اتفاق افتاد و آن هنگام صلح و امنیت منطقه را تهدید نکرد، اکنون سبب تهدید نسبت به صلح و امنیت منطقه است، و چگونه می‌تواند از شورای امنیت سازمان ملل متحد انتظار داشته باشد که همه مقررات بین‌المللی، از جمله منشور ملل متحد را نادیده انگارد و همان شکایت را دوباره بپذیرد و یا نامه اتحادیه عرب در همان مورد را حتی ثبت نماید.

۲. در حالی که امارات متحده عربی اختیار قانونی برای پیگیری یک شکایت رسمی در این موضوع را در مراجع بین‌المللی ندارد، چنانکه شرح داده خواهد شد، سؤال این است که اتحادیه عرب که اعضایش هیچ ارتباط مستقیم یا غیرمستقیمی با اختلافات سرزمینی ندارند که پیش از تأسیس امارات متحده عربی بین ایران و امارت شارجه حل شد، چگونه می‌تواند مدعی داشتن اختیار قانونی در این رابطه شود.

۳. با توجه به موارد بالا و این حقیقت که موضوع این جزایر توسط بریتانیا، پیش از تأسیس امارات متحده عربی بین ایران و شارجه حل شد، امارات متحده عربی نمی‌تواند بر خلاف نص صریح تفاهم‌نامه‌ای گام بردارد که پیش از تأسیس آن اتحادیه بین ایران و شارجه به وجود آمد، مگر آنکه این تفاهم‌نامه به هنگام تولد اتحادیه یا کشور جدید توسط آن اتحادیه کان لم یکن اعلام شده باشد. نه تنها کشور جدید التاسیس تفاهم‌نامه امضاء شده توسط ایران و شارجه تحت نظارت بریتانیا (که آن هنگام در مقام دولت امارت تحت‌الحمایه عمل می‌کرد) را کان لم یکن اعلام نکرد، بلکه شورای عالی اتحادیه در جلسه ۱۲ می ۱۹۹۲ خود تصمیم گرفت «تعهدات خارجی

هریک از امارات عضو در دوران پیش از تأسیس اتحادیه، تعهدات خود اتحادیه محسوب خواهد شد».

۴. تفاهم‌نامه امضاء شده توسط ایران و شارجه در نوامبر ۱۹۷۱، یک قرارداد حقوقی است که به موجب قوانین بین‌المللی به هیچ مرجع ثالث حق دخالت نمی‌دهد. همچنین بازگرداندن دو جزیره تنب به ایران توسط بریتانیا براساس تفاهمی صورت گرفت که به موجب آن ایران هرگونه قرارداد کتبی در مورد آن جزایر را به تردید انداختن حاکمیت غیرقابل انکار خود بر آن جزایر قلمداد کرده بود. با این حال، شایان توجه است که نماینده دائم بریتانیا (مسئول روابط خارجی و دفاع سرزمینی امارات تحت‌الحمایه) در اجلاس ۹ دسامبر شورای امنیت سازمان ملل متحد اعلام کرد: ترتیبات مربوط به جزایر که دولت او و دولت ایران در نوامبر ۱۹۷۱ به آن دست یافته‌اند، مدل نیکوئی از حل و فصل اختلافات سرزمینی در دیگر نقاط جهان را به دست می‌دهد

(UN monthly chronicles, January 1972, Vol. IX, Records of the month of December 1971).

۵. در جلسه ۱۲ می ۱۹۹۲ شورای عالی اتحادیه امارات و الاحضرت امیر شارجه که شریک اصلی ایران در تفاهم‌نامه ۱۹۷۱ شمرده می‌شود، از تفویض اختیار امارت خود در مورد جزیره ابوموسی به رهبران امارات متحده عربی خودداری ورزیده و آن جلسه را ترک کرد. به این ترتیب، اقدام رئیس امارات متحده عربی در فرض تفویض اختیار شارجه در این مورد، در غیاب حاکم امارت شارجه و بدون کسب موافقت ایشان، ادعای رهبران امارات متحده عربی نسبت به این جزایر را غیرقانونی ساخته است. شایان توجه است که ریاست اتحادیه امارات که براساس قانون اساسی آن کشور باید به گونه دوره‌ای میان سران امارات هفتگانه دور زند، و این که ریاست اتحادیه به هنگام درگذشت رئیس وقت، باید به نایب رئیس اتحادیه رسد، مورد تجاوز سران آل نهیان از امارت ابوظبی قرار گرفته و از نظر قانون اساسی آن اتحادیه جنبه قانونی خود را از دست داده است.

۶. رهبران ابوظبی در امارات متحده عربی برای سال‌ها تلاش کرده‌اند تا موضوع بازگشت قانونی جزایر تنب و ابوموسی به ایران را به‌عنوان «اشغال نظامی» این جزایر توسط ایران جلوه دهند. در سناریوی پرورده شده توسط آنان حضور یک فروند ناو دریائی ایران در جزیره ابوموسی در تاریخ ۳۰ نوامبر ۱۹۷۱ که برای افراشتن پرچم ایران به آنجا رفته بود، دلیلی کافی شمرده شد برای سر هم کردن تهمت یاد شده، به‌رغم این حقیقت که نمایندگان رسمی ایران در جزیره ابوموسی مورد استقبال رسمی برادر امیر شارجه قرار گرفته بودند. افراشتن پرچم کشور دریافت‌کننده سرزمینی که میان دو کشور دست به‌دست شود، یک سنت قانونی است، چنانکه نیروی دریائی ایالات متحده آمریکا پرچم آن کشور را به هنگام تحویل گرفتن آلاسکا از روسیه بر آن سرزمین افراشت. در تنب بزرگ سوء تفاهمی میان فرمانده انگلیسی پاسگاه آن جزیره و افراد عراقی که به منظور سابوتاژ در جزیره حضور یافته بودند، منجر به تیراندازی میان آنان شد. ناو دریائی ایرانی که همان هنگام برای افراشتن پرچم ایران به تنب بزرگ رسیده بود، در اقدامی سریع، دست اندرکاران آن حادثه تیر اندازی را بازداشت کرده و به راس الخیمه بازگرداند. تلاش امارات متحده عربی برای نمایاندن این حادثه محلی، توأم با استقبال رسمی از ایرانیان در جزیره ابوموسی، به‌عنوان «اشغال نظامی جزایر سه‌گانه» توسط ایران، یقیناً طبیعت دروغین ادعاهای امارات متحده عربی را به نمایش می‌گذارد.

۷. امارات متحده عربی عرض حالی را در تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۹۹۲ در سازمان ملل متحد پخش کرد که طی آن از ایران درخواست شد به مفاد تفاهم‌نامه ۱۹۷۱ پایبند باشد، و همزمان ادعای مالکیت و حاکمیت نسبت به هر سه جزیره را پیش کشید. با دست زدن به این اقدام، امارات متحده عربی حتی توجه نکرد که با طرح این تناقض در حقیقت ادعاهای خود را، برابر قوانین بین‌المللی، نقض کرده است. موردی در قوانین بین‌المللی هست که می‌گوید: «هرکس که حرف خود را نقض کند، گفته‌اش نباید مسموع باشد».

(A. D. McNair, *The Law of Treaties*, Clarendon Press, Oxford 1961, p.185)

د - شواهد دیگر

۱. نامه مورد بحث اتحادیه عرب به شورای امنیت از تلاش امارات متحده برای حل مسالمت‌آمیز ادعاهایش با ایران از راه مذاکره و غیره داد سخن می‌دهد. بررسی صادقانه‌تر صحنه سازی‌های امارات متحده عربی در این زمینه به نظر من پرتو روشن‌تری بر آن ادعا خواهد افکند. مقامات رسمی ایران تلاش کردند تا از راه گفت‌وگوهایی مستقیم با امارات متحده عربی، مسئله ادعاهای آنان را مورد بررسی قرار دهند. دست‌کم در پنج نوبت مقامات رسمی ایران با مقامات امارات متحده تماس گرفتند، ولی در هر پنج نوبت، آنان از بحث با مقامات ایرانی خود داری ورزیدند.

۲. به‌عنوان نمونه، شایان توجه است که نمایندگان ایران و امارات متحده عربی در ۱۸ نوامبر ۱۹۹۵ در دوحه (قطر) برای گفت‌وگو حضور پیدا کردند. بلافاصله پس از تشکیل جلسه اولیه برای معارفه هیأت‌های طرفین، نمایندگان امارات متحده عربی به رسانه‌ها گفتند که مذاکرات به دلیل انعطاف‌ناپذیری ایرانیان شکست خورد، درحالی‌که مذاکراتی شروع نشده بود که به شکست انجامد.

(Pirouz Mojtahed-Zadeh, *Iran and UAE. Meeting in the Dark, Middle East International*, No. 515, London 15 December 1995, PP. 18-19)

عالیجناب

با توجه به همه موارد بحث شده در بالا، ضروری می‌دانم یاد آور شوم که پذیرفتن این بی‌صداقتی‌ها توسط هر کشور یا هر سازمان بین‌المللی به‌عنوان «اختلافات سرزمینی میان ایران و امارات متحده عربی» آن کشور یا سازمان بین‌المللی را به‌صورت شریکی درمی‌آورد در خلق کردن اختلافات سرزمینی که می‌تواند صلح و امنیت را هنگامی در منطقه خلیج فارس به خطر اندازد که ایالات متحده امریکا و اسرائیل می‌کوشند از هر بهانه‌ای برای آغاز جنگ وعده شده علیه ایران سوءاستفاده نمایند: جنگی که حتی به گفته ناظران سیاسی و نظامی ایالات متحده امریکا به جنگ جهانی سوم منجر خواهد

شد. در مباحث آغازین این نامه من از بدعت خطرناکی صحبت کردم که ایالات متحده در اعمال فشار بر شورای امنیت سازمان ملل متحد جهت صدور قطعنامه‌های بی‌بهره از توجیه قانونی علیه برنامه انرژی هسته‌ای ایران، برجای گذاشته است. به شما اطمینان می‌دهم که نامه مورخ ۱۷ مارس اتحادیه عرب به شورای امنیت سازمان ملل متحد از طرف امارات متحده عربی نخستین تلاش است برای سوءاستفاده از این بدعت به این امید که: اکنون که شورای امنیت سازمان ملل متحد به آسانی و براساس تهمت صرف از سوی تک ابرقدرت علیه ایران قطعنامه صادر می‌کند، آنان نیز شانس خود را به آزمایش گذارند. برای نخستین بار نیست که امارات متحده عربی مرتکب سیاست حرکت گفتار به دنبال شیر برای به‌دست آوردن سهمی از شکار، می‌شود. انتشار عرض حال مورخ ۲۷ اکتبر ۱۹۹۲ آنان در سازمان ملل متحد نیز به دنبال اخراج نیروهای عراقی از کویت توسط ایالات متحده، صورت گرفت: اقدامی که استقرار گسترده نیروهای امریکایی را در سرزمین‌های عربی برای تهدید ملل منطقه مشروعیت داد. قطعاً ملل مسلمان و اعضای اتحادیه عرب از این حقیقت غفلت نخواهند داشت که جنگ‌های ایالات متحده در خاور میانه، من جمله جنگ وعده شده علیه ایران برای واقعیت بخشیدن به خواست‌های اسرائیل در زمینه ایجاد سروری ژئو - استراتژیک بر خاور میانه به بهای صدمه خوردن صلح و امنیت عالم اسلام صورت می‌گیرد و هر تلاشی برای تفرقه میان مسلمانان زمینه را برای اجرای موفقیت‌آمیز برنامه‌های طرفداری از اسرائیل در خاور میانه هموار خواهد کرد.

ارادتمند شما

پیروز مجتهدزاده

رونوشت:

عالیجناب، ریاست شورای امنیت سازمان ملل متحد

عالیجناب دبیرکل اتحادیه عرب

رسانه‌های بین‌المللی